**حکم هدنه**
به اجماع مسلمانان، هدنه فی الجمله **جایز** است. مقصود از جواز در این‏جا جواز به معنای اعم است که در برابر حرمت قرار می‏گیرد و شامل واجب و مکروه نیز می‏شود.

قید فی الجمله نیز برای بیان این نکته است که این جواز مشروط به شروطی است که با فراهم نیامدن آن‏ها هدنه حرام خواهد بود و ما به تفصیل از آن سخن خواهیم گفت.
دلیل بر جواز هدنه - افزون بر آن‏که این مطلب مورد قبول همه مسلمانان است ـ آیاتی از کتاب خدا است; مانند: «الا الذین عاهدتم من المشرکین ثم لم ینقصوکم شیئا; یعنی مگر آن مشرکانی که با ایشان پیمان بسته‏اید و در پیمان خود کاستی نیاورده‏اند.»(سوره توبه آیه 4) و «الا الذین عاهدتم عند المسجدالحرام; یعنی مگر کسانی که نزد مسجدالحرام با آنان پیمان بستید.» (سوره توبه آیه 7) هم‏چنین «الذین عاهدت منهم ثم ینقضون عهدهم; یعنی کسانی که از آنان پیمان گرفته‏ای، آن‏گاه پیمان خود را می‏شکنند.» (سوره انفال آیه 56)
این آیات با دلالت لفظی خود، بیانگر جواز معاهده با کفار است و معاهداتی را که از سوی مسلمانان با آنان بسته شده، به رسمیت می‏شناسد و تایید می‏کند. گرچه معاهده اختصاص به هدنه و آتش‏بس ندارد، لیکن هدنه قدر متیقن آن به‏شمار می‏رود.
هم‏چنین خداوند متعال می‏فرماید : «و ان جنحوا للسلم فاجنح لها و توکل علی الله; یعنی اگر به صلح گراییدند، تو نیز به صلح بگرای و بر خدا توکل کن.» (سوره انفال آیه 61) این آیه پذیرفتن صلح را در صورتی که دشمن بدان گرایش نشان دهد جایز می‏داند.
گرچه مفاد این آیه محدودتر از مدعای ما است و جواز صلح را مشروط به پیش‏قدمی دشمن برای صلح کرده، حال آن‏ که مدعای ما عامتر است، لیکن دلالت فی‏الجمله آن بر جواز انکارناپذیر است.
هم‏چنین گفتار **امام علی(ع) در عهدنامه معروف خود به مالک اشتر، بر جواز صلح**، دلالت دارد

ایشان می‏فرماید:
ولاتدفعن صلحا دعاک الیه عدوک و لله فیه رضی، فان فی الصلح دعة لجنودک و راحة من همومک و امنا لبلادک; یعنی صلحی را که دشمن، تو را بدان می‏خواند و رضای خدا در آن است، رد مکن که مایه آسایش سپاهیانت، رهایی از دغدغه‏هایت و ایمنی شهرهایت است. مستدرک همین متن را از تحف‏العقول نقل کرده است. وی هم‏چنین روایتی را با الفاظ و معانیی نزدیک بدان از کتاب دعائم‏الاسلام از قول امام علی(ع) به نقل از پیامبراکرم(ص) آورده است.
سیره قطعی نبوی در باب پیمان‏هایی که با مشرکان، یهودیان و مسیحیان منعقد ساختند و مفاد همه آن‏ها ـ مستقیما و یا بالملازمه ـ به ترک جنگ و برقراری آتش‏بس و صلح موقت، مربوط است، گواه دیگری است بر جواز مهادنه با دشمن جنگی.
بنابراین دلایل این مساله بسیار روشن است و این که فقهای ما آن را از مسلمات به‏شمار آورده و استدلال فراوانی بر آن نکرده‏اند، کار بسیار به‏جایی به نظر می‏رسد.
البته علامه حلی و به پیروی از او پاره‏ای از فقهای بسیار متاخر، برای اثبات جواز مهادنه، به حرمت القای نفس در تهلکه استدلال کرده‏اند و مدعی شده‏اند که نتیجه تقابل مفاد این دلیل و دلایل وجوب جهاد، تخییر و جواز مهادنه است. اما اشکال این استدلال چنان آشکار است که ما را از طرح و نقد آن بی‏نیاز می‏سازد.